

چمنزاری وسیع و گسترده بود که دورتادور آنرا تپه های سرسبزی دربر گرفته بودند. صبحدم امروز روزی بسیار درخشنده و تابناک بود، شب‌نمی پر طراوت و غلیظ سراسر منطقه را زیر پوشش خود در آورده است، و پرندگان نیز با قدرت هرچه تمامتر برای آسمان و زمین سرگرم آواز خواندن بودند. در این دشت با انبوهی از گُل‌های مختلف، تک درختی با شکوه تمام در وسط آنها قرار گرفته است. بسیار بلند و تنومند بود، و در چنین صبحدمی از صلابت خاصی برخوردار بود. سایه ای بلند و سنگین بوجود آورده و بین او و سایه اش سکوتی غیرعادی حکمفرما بود. آنها همه جا باهم بودند - نمودی از حقیقت و توهم، سمنبل و واقعیت. درختی بغایت خارق العاده و بی نظیر بود، برگ‌های سرشاخه های بالایی آن در زیر وزش نسیمی ملایم در نوسان بودند، کاملاً سالم و شاداب؛ این شاخه ها هنوز مورد هجوم هیچ کرمی واقع نشده اند، و درخت بدینسان در شکوه و عظمت ویژه ای قرار داشت. تنپوش این درخت هیچ لباس فاخری نیست، بلکه متاثر از جاذبه درونی اش هست که اینچنین بی نظیر و باشکوه میباشد. در وقت غروب آفتاب، و یا زمانی که بادی تند میوزد، خودش را بدون کمترین نگرانی و یا هراسی و با کمال آرامش و سکوت جمع کرده و در خود فرو می‌رود؛ و زمانی که خورشید بالا می‌آید، او نیز بیدار گشته و شعف و سرزندگی درونی خود را به تمامی گستره دشت، تپه ها و زمین تقدیم میکند.

زاغهای کبود با سروصدای خود تمام فضا را پوشانده اند و سمورها نیز در این صبحدم بسیار فعال و در جست و خیز بودند. طراوت و صلابت تنهایی این تک درخت در میان چمنزار پر گل و علف، تا اعماق قلبت رخنه میکند. این حالت درونی در تو، ناشی از زیبایی و طراوتی نبوده که تو دیده ای؛ این طراوت و زیبایی در عمق وجود درخت جریان دارد. هرچند که چشمان تو چیزهای بسیار زیبا و دلپذیری را دیده اند، اما این چشمانی عادی نبوده که این زیبایی را متوجه میشد، تنهایی اش را، چیزی که مملو از یک اعجاب غیرعادی بود. میبایست عمر زیادی داشته باشد، اما مسن بودن این درخت بهیچ وجه به مخیله تو نفوذ نمیکند. زمانیکه زیر سایه اش می نشینی، و به تنه آن تکیه میدهی، زمین را، قدرت درخت را و تمامی توانایی بی نظیر درونی و ذخیره شده اش را در قلبت حس میکنی. تقریباً میتوان گفت که با او مصاحبتی ویژه داشته ای و او چیزهای بسیاری را برایت بازگو کرده است. اما علیرغم اینکه او را با انگشتان و دستانت لمس کرده و به خش خش های کشیده ای گوش میدهی که در زمان بالا و پایین رفتن مورچگان از تنه اش ایجاد میشود، با همه اینها متوجه میشوی که این درخت خیلی دورتر و گسترده تر از این ها

خودش را میکشاند. صبح امروز سایه اش بسیار تیره و سنگین بود، و بنظر میرسید که حتی تا فراسوی تپه های اطراف نیز تاثیر خود را بجای گذاشته است. درواقع این مکانی مناسب برای مراقبه بود، اگر که دانسته باشی در چه راستایی میبایست مراقبه کنی. مکانی بسیار آرام بود و ذهن تو نیز بسیار عمیق و در عین حال روشن بنظر میرسید، این ذهن نیز در آرامش قرار داشت، و بدون اینکه زیر تاثیر چیزی قرار داشته باشد، و خود بخشی از این صبح درخشان با همه شبمهایی شده بود که روی چمنزار، روی گلبرگها و شاخکهای کوچک آنها قرار داشتند. در چنین جایی، با این چمنزار و این تک درختش، زیبایی همواره جاودان خواهد ماند.

او مرد میانه سالی بود، بسیار منظم و مرتب، و با سلیقه بسیار مناسبی لباس پوشیده بود. او به بسیاری نقاط دنیا سفر کرده، البته نه اینکه برای دستیابی به هدف معینی باشد. پدرش پول بسیار زیادی برایش باقی گذاشته بود و او نیز با استفاده از این پول برای دیدن بسیاری از دیدنیهای جهان به سفر میرفت؛ و نه تنها به دیدن آثار تاریخی میرفت، بلکه به بازدید از بسیاری موزه ها و نمایشگاهها نیز مبادرت میورزید. او خود به موزیک علاقه مند بوده و گاهی اوقات خودش هم چیزی مینواخت. بنظر میرسید که مطالعات زیادی هم داشته باشد. همینطور که صحبت ما پیش میرفت، او گفت: "در برخورد انسان با انسان، خشونت، عصبیت و تنفر زیادی بچشم میخورد. بنظر میرسد که عشق در ما مرده، و انگار هیچ زیبایی و نشاطی در درون قلبمان وجود نداشته باشد؛ شاید در وجودمان هیچگاه اثری از آنها نبوده است. عشق به یک وسیله مصرفی بسیار ارزان قیمت تبدیل شده است، و زیبایی های مصنوعی مهم تر از زیبایی تپه ها، درختان و گلها شده اند. زیبایی و نشاط کودکان در زمان بسیار کوتاهی از میان تهی میگردد. من بارها از خودم سوال کرده ام، چه اتفاقی برای عشق و زیبایی روی داده است. آیا امکان دارد، البته اگر شما وقت داشته باشید، با هم در این زمینه صحبت کنیم؟"

ما روی نیمکتی در کنار رودخانه نشسته بودیم. در پشت سر ما خط راه آهنی میگذشت و آنطرفتر چندین مزرعه روستایی با خانه های شان قرار داشتند و چندین کلبه تپه ها را در اشغال خود داشتند.

— عشق و شور درونی، عشق و زیبایی، هیچگاه از یکدیگر جدا نمی باشند. بدون عشق هیچ اثری از زیبایی در میان نیست؛ آنها در ارتباط با هم هستند، جدائی ناپذیرند. ما از ذهن خود، از تحرک فکری خود، از تحرک جسمی خود و همه اینها استفاده میکنیم که آنها را تحت کنترل ذهن خود در آورده و به درک آنها نائل گردیم، و آنچه را که عشق نامیده ایم چیزی است

که حتی میتواند زمینه ساز خشونت گردد. طبعاً، کلمه بهیچوجه نمیتواند همان چیزی شود که بعنوان واقعیت پیش رویمان است، درست همانند سایه درخت که نمیتواند خود درخت باشد. اگر ما از تمامی اعمال خود، از مبانی استقامتی و قابلیت تجزیه و تحلیل خود دست نکشیم، اگر ما نتوانیم صدای شرشر این آب را حس کنیم، و نسبت به تازگی و سرزندگی این چمنها هیچ احساسی نداشته باشیم، طبعاً هیچ اثری از احساس و حتی درک عشق در دلمان باقی نخواهد بود. آیا هرگز میتوان چنین عشقی را در موزه‌ها پیدا کرد، و یا در بطن رسومات و مناسک خیره کننده کلیساها، در فیلمها و سینماها و یا حتی در چهره یک زن نیز؟ آیا نباید به این موضوع پیشاپیش واقف گردیم که ما انسانها تا چه حد خودمان را با چیزهایی معمولی در زندگی روزمره به گمراهی کشانده ایم؟ البته بدین مفهوم نیست که ما بطور مصنوعی و ارادی بخواهیم به ستایش طبیعت پردازیم، بلکه برعکس، اگر ما تماس خود با طبیعت را از دست بدهیم، آیا بدین معنی نخواهد بود که ما تماس خود با بشریت را از دست داده ایم، و یا حتی تماس با خودمان را؟ ما دنبال زیبایی و عشق در بیرون از خود میگردیم، در میان انسانها، یا در تملک اشیاء و غیره می‌خواهیم آنرا بیابیم. همه این چیزها و این موضوعات، از خود عشق، از پاکی و زیبایی مهم تر میگردند. اموال و تملک بدانها به ما لذت میبخشند، و از آنجاییکه ما به لذت سخت وابسته هستیم، عشق از صحنه به بیرون پرت میشود. زیبایی در واقع امر در درون ما جای دارد، نه اینکه الزاماً در درون اشیاء بیرون از ما باشد. زمانیکه اشیاء بیرون از ما برایمان اهمیت بیشتری نسبت به خودمان کسب میکنند، و ما نیز زیبایی را در آنها میجوئیم، آنگاه زیبایی در درون ما بیش از پیش تحلیل میرود. بدینسان هرچقدر که جهان در خشونت بیشتری غوطه ور میشود، هرچه بیشتر در مادیت فرو میرود، موزه‌ها و تمامی اشیائی از این قبیل و اموال و غیره، پر اهمیت تر و ارزشمند تر میگردند. چیزهایی که ما عریانی و تهی بودن خودمان را می‌خواهیم با آنها بپوشانیم.

— "چرا شما فکر میکنید که اگر ما زیبایی را در درون اشیاء و یا در سایر انسانها بجوئیم، یا دنبال لذت معینی باشیم، زیبایی و سرزندگی در درون ما تحلیل میرود؟"

— هر نوع وابستگی در درون ما حرص و طمع به جمع آوری مال و منال را دامن میزند، و ما خود همان چیزی می‌شویم که آنرا در تملک خود قرار میدهیم. من صاحب این خانه هستم — این خانه بود من و هستی من میشود. این مردی که روی اسب سوار است، مغرور از حس مالکیت خودش بر آن اسب است، هرچند که زیبایی و ارزشمندی این اسب بسیار پر اهمیت تر از آن مرد میباشد. بدینسان وابسته شدن به زیبایی یک تابلو، یک چهره مهربان، مشاهده گر را به یقین بسیار کوچکتر و کم اهمیت تر میکند؛ منظور این نیست که ما زیبایی یک نقاشی را و یا

زیبایی یک چهره را نادیده بگیریم؛ بلکه از این زاویه مطرح میشود که هرچقدر چیزهایی بیرون از انسان مفهومی مهم تر کسب میکنند، ما دروناً فقیرتر و ناتوان تر میگردیم.

— شما میگویید، اگر من نسبت به یک چهره مهربان واکنش نشان دهم، دروناً ضعیف میشوم. حال آنکه دقیقاً برعکس، اگر من نسبت به آن چهره و یا یک اثر نقاشی زیبا واکنش نشان ندهم، مطرود و فردی بی احساس خواهم شد.

— هرآنجاییکه صحبت از انفراد باشد، طبعاً پای وابستگی در میان خواهد بود، و وابستگی لذت می بخشد، و بنابراین زمینه ساز ترس و دلهره میگردد. و اما آنجایی که شما بهیچ وجه از خود واکنش نشان ندهید، در آنجا طبعاً بی حسی، بی تفاوتی غلبه دارد، و یا احساسی از ناامیدی که خود از اشتیاق بی پایان به ارضاء مستمر خود بروز میکند. بدینسان ما در پرتگاهی بین امید و ناامیدی، ترس و رضایت، عشق و تنفر اسیر میشویم. زمانیکه ناتوانی درونی بروز میکند، بشر مجبور میشود که هرطوری شده آنرا برطرف نماید. و این چاهی بی انتها از تقابل میباشد، مقابله ای که تمامی زندگی ما را دربر گرفته است و پدید آورنده مبارزه برای زندگی کردن میشود. همه این تقابلها و مبارزه جویها، شبیه هم میباشند، چون همه آنها شاخه هایی متفاوت از یک ریشه هستند. عشق محصول وابستگی ها نیست، و عشق هیچ نیروی متقابلی ندارد.

— با این اوصاف که شما مطرح میکنید، این سوال مطرح میشود که: آیا در جهان زشتی موجود نیست؟ و آیا زشتی بعنوان متضاد زیبایی محسوب نمیشود؟

— طبیعی است که در جهان زشتی وجود دارد، بعنوان مثال تنفر، خشونت و امثالهم. چرا شما اینرا با زیبایی، و یا با صلح و آرامش مقایسه میکنید؟ البته مقایسه کردنهای ما برای این است که ما همواره میزان و یا مبنایی را برای قیاس و ارزش گذاری در نظر میگیریم، و بدینسان آنچه را که زیبایی مینامیم، در بالا قرار داده و آنچه که زشتی بحساب میآوریم، در پایین میگذاریم. آیا نمیتوانید بدون اینکه مقایسه ای در میان باشد، خشونت را مورد تحقیق و نگرش قرار دهید؟ و اگر شما چنین کاری بکنید، چه اتفاقی روی میدهد؟ متوجه میشوید که فقط به فقط با حقایق سروکار دارید، و نه اینکه با برداشتها، یا اینکه مثلاً آنها میبایست بدین گونه و یا بدان گونه باشند، و یا اینکه مثلاً با موادی ساده سروکار داشته باشید. ما تنها زمانی میتوانیم به کاری دست بزیم که با حقیقت آنچه که هست روبرو باشیم، البته انجام عمل آنهم بدون فوت وقت و مستقیماً؛ اینکه بعداً چه میبایست بشود، خود به یک ایدئولوژی تبدیل شده و متعاقباً به یک تخیل و رویا تبدیل میگردد، و بهمین دلیل کاملاً پوچ و بی ارزش میباشد. زیبایی، طراوت، سرزندگی اساساً غیرقابل مقایسه میباشند، و همچنین عشق نیز، و اگر شما بگویید که: "من به

این بیشتر از آن عشق میورزم،" آنگاه در اینجا دیگر هیچ سخنی از عشق نمیتواند در میان باشد. — به آنچه که گفته بودیم، اگر یکبار دیگر برگردیم، اگر فردی حساس باشد، طبعاً نسبت به یک چهره زیبا و مهربان و یا یک گلدان زیبا بدون کمترین پیچیدگی و با سادگی تمام واکنش نشان میدهد. این واکنش بدون اینکه قصدی در کار باشد، بی هیچ نشانه خاصی بسوی وابستگی و لذت و تمامی آن اشکال مختلفی که شما تشریح کرده اید، سمت میگیرد. با این اوصاف وابستگی امری است که بدون تردید من با آن روبرو خواهم بود.

— آیا اساساً در هیچ چیزی و یا در هیچ زمینه ای بغیر از مرگ میتواند حتمیت و قطعیتی وجود داشته باشد؟

— "اگر در اینجا چنین قطعیت و یا حتمیتی وجود نداشته باشد، این مفهوم از آن تداعی میشود که من اعمالم را میتوانم حدس بزنم، که بنابراین نمودی از اعمال و رفتاری ماشینی خواهد بود."

— درک آنچه که قطعی است و از قطعیتی برخوردار است، به مفهوم ماشینی شدن نیست. ذهنی که از دیدن "آنچه که هست" طفره میبرد، این ذهن هست که مکانیکی میگردد.

— "اگر من چنین حتمیتی را بتوانم درک کرده و عمیقاً دریابم، باز هم این سوال را از خود میپرسم که در کجا و چگونه میتوان این مسیر را در راستای میل خود کشاند؟"

— شما مجذوب هیچ خطی نمیشوید و یا هیچ خطی را نمیتوانید بسوی خود بکشانید، بلکه دیدن و دریافتن بخودی خود زمینه ساز عملی مختص به خود میباشد. اگر شما بگویید: "در کجا میبایست به این مسیر کشیده شوم؟" آنگاه طرح نمودن چنین سوالی برای خود، واکنش و دخالت اندیشه در این روند خواهد بود، اینکه ترس ناشی از اسارت در این مسیر و خواست آزاد بودن از آن را متصور میشود. دیدن، روندی در اندیشیدن نیست؛ دیدن همیشه جدید و تازه است، همواره سرزنده و فعال است. اندیشیدن همیشه کهنه است، و هیچگاه سرزنده نخواهد بود. دیدن و اندیشیدن مطلقاً از دو نظام متفاوت سرچشمه میگیرند، و این دو هیچگاه نخواهند توانست همزمان مطرح شوند. عشق و زیبایی با این اوصاف هیچ متضادی ندارند و بهیچ وجه محصول ضعف درونی انسان نیستند. بهمین دلیل عشق همواره از همان ابتدای کار مطرح است و نه اینکه بعنوان نتیجه و در پایان بروز نماید.